

اثیر

نشریه فرهنگی، سیاسی، اجتماعی

سال اول / شماره ی سوم / اسفندماه ۸۵



۲۹ اسفند، سالروز ملی شدن صنعت نفت را گرامی می داریم

فهرست

- | | |
|----|--------------------------|
| ۱ | سخن اول |
| ۲ | اللهی نفت |
| ۴ | اسکولاستیک |
| ۶ | نوروز |
| ۷ | اندیشه های استاد شجربیان |
| ۸ | شعر و ادب |
| ۱۰ | تجربه آری، فکرنه... |
| ۱۱ | سنت های شیرین |
| ۱۲ | کمی تعجب! |

نشریه فرهنگی، سیاسی، اجتماعی اثیر
صاحب امتیاز

سازمان دانشجویان جهاد دانشگاهی دفتر دانشکده کشاورزی
مدیر مسئول:

احسان ابراهیمی

دبیر تحریریه:

نیلوفر شایسته

هیئت تحریریه:

معصومه ذاکر، نیلوفر شایسته، آزاده تعالی مقدم،

نازلی برات زاده، بهاره میرزاده، احسان ابراهیمی،

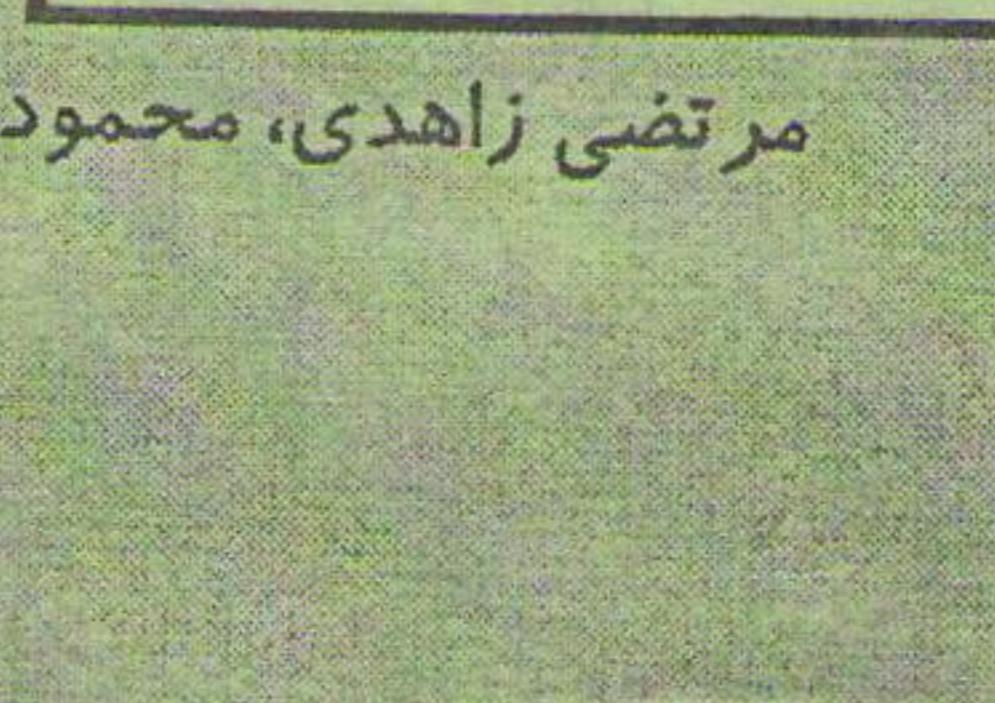
مرتضی زاهدی، محمود ناظری، نوشین عارف زاده، آیدا اسدی، محسن کامیاب نژاد

صفحه آرایی:

کامیاب نژاد



۳۹ اسند، سالروز علی شدن صفت را گرامی می داریم



دُلْهَنْ

• شایسته

اثیر

باز چون گذشته با اثیر آمدیم تا مهمان قلب پذیرای شما خواننده‌ی عزیز باشیم.
آمده ایم تا با اثیر دل‌ها از اسارت یکنواختیهای مداوم روزگار برهانیم و افقی جدید را پیش رویتان بگشاییم.
آن چه میخواهیم بگوییم و آنچه تلاشکرده ایم تا به امروز بنگاریم تنها قسمتی از اندیشه‌ها و آرمان‌هاییست
که در سر داریم، تفکراتی که می‌دانیم بی‌شك نماینده‌ی ارائه‌ی آن هستیم در میان جمع وسیعی از افکار و
عقاید نسل جوان و در این راه این شمایید که الهام بخش قلم‌های اثیر نگارانید، آن‌ها که نوید این را دارند که
هم فکری شما مرز‌های تفکری نوبنیاد را در قالب اثیرهای پیاپی بنا نهند.
اثیر آرزو دارد جاودان شود و ما بر آنیم تا جاودانش کنیم.

اللهي نفت

اللهي نفت

اللهي نفت

اللهي نفت

• ذاكر

اللهي نفت

اللهي نفت



می‌کند: رسیدگی به سوابق خدمات اعضای وزارت، ارجاع پرونده‌ی اشخاص بد
سابقه به دیوان محکمات، کاستن از حقوق‌های زیادی و... نتیجه: استعفای
صدق قبل از پایان مهلت سه ماهه‌اش، دلیل مخالفت جمعی از وکلا.
آغاز دوره‌ی پنجم و ششم مجلس شورای اسلامی، و مصدق به عنوان
نماینده‌ی مردم تهران وارد مجلس می‌شود. در اواخر دوره‌ی پنجم به دلیل
روی کار آمدن حکومت استبدادی رضاخان، نتایج انقلاب مشروطیت از بین
رفت و مصدق به همراه عده‌ای از نماینده‌گان من جمله آیت‌الله مدرس به
مخالفت با آن پرداخت و چنین گفت: «پادشاه فقط و فقط می‌تواند به واسطه‌ی
رأی اعتماد مجلس یک رئیس‌وزیری را به کار گمارد، خوب اگر ما قائل
شديم که آقای رئیس‌وزیر پادشاه بشوند، آن وقت در کارهای مملکت هم
دخالت کنند، همین آثاری که امروز از ایشان ترشح می‌کند، در زمان سلطنت
هم ترشح خواهد کرد. شاه هستند، رئیس‌وزیر هستند، فرماندهی کل قوا
هستند و...» و پایان دوره‌ی ششم. نتیجه: اقامت اجباری در احمدآباد (ملک
شخصی خود در ۸۰ کیلومتری غرب تهران) و نهایتاً تبعید و حبس در بیرجند.
آغاز دوره‌ی ۱۴ مجلس و بازهم انتخاب او از طرف مردم تهران و بازگشت او
به تهران و این بار اعمال مهم او در میادین رقابت بر سر نفت: زمانی که
تقاضای امتیاز نفت شمال کشور از طرف کمپانی‌های امریکایی و سپس
شوری به دولت ایران داده شد و بالاگرفتن رقابت و کشمکش، جمعی طرفدار
اعطاً امتیاز به امریکا و جمعی خواهان اعطای آن به شوروی بودند که دکتر
صدق با تقدیم طرحی به مجلس شورای اسلامی این قانون را به تصویب رساند:
«هر نوع امتیازی به خارجیان ممنوع است.» نتیجه: پیشنهاد نخست وزیری به
دکتر صدق و رد درخواست از سوی او.

بارها و بارها نام دکتر محمد مصدق را به عنوان پیشوای نهضت
ملی ایران شنیده‌ایم. در حین تحقیق پیرامون این موضوع در منابع مختلف
مشاهده نمودم که اکثر نویسنده‌گان سعی در شناساندن مصدق داشتند اما نه از
طریق افکار و نیاتش بلکه با معرفی انسان‌های بزرگ دیگری که او و افکار او
را قبول داشتند، در حالی که تاریخ گواهی می‌دهد که واقعه‌ی ۲۹ اسفند ۱۳۲۹
به تنها‌ی برای تصدیق عظمت او کافی است.

محمد مصدق از نسل سده‌ی ۲۰۰ است، متولد ۱۲۶۱ در تهران. تولد محمد
صدق در خانواده‌ی یکی از مستوفیان دربار ناصرالدین شاه قاجار بود و محمد
که ۱۴ ساله بود، بعد از وفات پدر بنا بر سنت مقرر آن رو به جانشینی پدر به
سمت مستوفی خراسان منصوب می‌گردد که به دلیل کاردانی و صحت عمل
به مصدق السلطنه ملقب گردید. در دوران استبداد محمدعلی شاه به قصد
تحصیل عازم پاریس شد و پس از اتمام دوره‌ی تحصیلی در رشته‌ی علوم
سیاسی به دانشگاه نوشاتل سوئیس وارد شد و دکتراً خود را در رشته‌ی
حقوق کسب کرد و سپس به ایران بازگشت. او در این سفر همسر و فرزندانش
را که دو پسر و سه دختر بودند به همراه خود برده بود.

صدق به ایران بازگشت و کارش را با معلمی آغاز کرد و در مدرسه‌ی علوم
سیاسی به تدریس پرداخت. آشنایی او با علی‌اکبر دهخدا و وارد شدن او در
حزب اعتقدال و به دنبال آن عضویت در کمیسیون حوالجات. او برای این امراز
دولتی ماهی ۲۰۰ تومان حقوق دریافت کرد ولی تمام آن را شخصاً صرف
کتب و توزیع مجانی آنها و امور خیریه کرد. باگذشت زمان وی به سمت‌های
متعددی منصب گشت و در هر مرحله با مخالفان و مشکلات زیادی دست و
پنجه نرم کرد.

از مخالفت با قرارداد ۱۹۱۹ گرفته تا...

صدق با به دست گرفتن وزارت مالیه به مدت سه ماه مبارزه‌اش را آغاز

بزرگترین و مهمترین سد دفاعی مصدق، یعنی مردم، آیت... را هدف قرار دادند و با زندانی و تبعید ایشان و به نوعی دور نگه داشتن ایشان از مردم، مصدق سیاستمدار را از صحنه‌ی سیاست محو کردند.

انگلستان هنگامی مسئله نفت را حل شده می‌داند که دکتر مصدق ساقط شود.

«کارل تالر ۱۳۳۰/۵/۳۱»

ما دکتر مصدق را از کار می‌اندازیم و بعد با جانشین او مسئله نفت را حل می‌کنیم.

«ونیستون چرچیل نخست وزیر اسبق انگلیس» دکتر مصدق تنها نخست وزیر ایران نیست، بلکه مظہر تمایلات میلی و افکار عمومی است.

دکتر مصدق تمام اوقات خود را با وجود کسالت مزاج برای تجدید عظمت و عزت ایران و سعادت ملت مصروف می‌دارد.

«کاشانی»

از بانگ راستین تو، ای مرد، ای دلیرا
آفاق شرق تا همه‌ی اعصار پر صداست
نام بزرگ تو
در برگ برگ یاد درختان این دیار
در قصه‌ها و زمزمه‌ها و سرودها
در هر کجا و هر جا
تا جاودان گیتی
خواهد ماند.

منابع:

دیباچه‌ی کتاب «مصدق در محکمه‌ی نظامی»، جلیل بزرگمهر «خاطرات و تألمات مصدق» به قلم خودش «چهار سیاستمدار ملی، متقی و نام آوران ایران»، ابوطالب رضوی نژاد.



آغاز دوره‌ی ۱۵ و ۱۶ مجلس و مصدق و تکمیل جبهه‌ی ملی ایران: مصدق اصل ملی شدن صنعت نفت را در سراسر کشور و قانون اجرایی آن را از تصویب مجلس گذراند و ۱۳۳۰/۲/۸ و دکتر مصدق نخست وزیر و دستور و که اینچنین در رادیو اعلام می‌گردد:

«شهربانی کل کشور - در جراید ایران آنچه راجع به شخص اینجانب نگاشته می‌شود، هرچه نوشته باشد و هر کس که نوشته باشد، باید مورد اعتراض و تعریض قرار گیرد. لیکن در سایر موارد بر وفق مقررات قانون عمل شود. به مأمورین مربوطه دستور لازم در این باب، صادر فرماید که مزاحمتی برای اشخاص فراهم نشود و...»

ملی کردن صنعت نفت، سفر به امریکا و اروپا برای شرکت در جلسات شورای امنیت و دیوان دادگستری بین‌المللی لاهه و پیروزی چشمگیر او علیه بزرگترین امپراطوری روز جهان، دکتر مصدق را به شهرت جهانی رساند.

در تیرماه ۱۳۳۱ با اینکه مجلس دوره‌ی ۱۷، دکتر را برای نخست وزیری برگزید اما به دلیل اختلاف نظر با محمدرضا پهلوی برای تصدی وزارت دفاع، از این امر سر باز زد و شاه، قوام السلطنه را به نخست وزیری برگزید. اما با قیام ۳۰ تیر که حاصل جانبازی ۵۰۰ تا ۸۰۰ نفر شهید بود، مجدداً او را به نخست وزیری برگزید.

نتیجه: ملی شدن صنعت نفت و خلع ید از شرکت نفت انگلیس. مصدق در تمام دوران نخست وزیری حقوقی دریافت نکرد.

■ و اما کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲:

روز چهارشنبه ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ از اوایل روز، جمعی از مزدوران دربار شاه و سازمان‌های جاسوسی خارجی که با پول بیگانه، گروه‌هایی از اوباش و افراد پست و شرور را اجیر کرده بودند با همکاری مخفیانه ارتش به خیابان‌های تهران ریختند و مراکز تجهیز مردمی و روزنامه‌ها و احزاب طرفدار دکتر را ساقط نمودند. بعدها آشکار شد که این توطئه از طرف امریکا و انگلیس و سازمان سیا شکل گرفته اعتبار مالی این کودتا را دولت امریکا تأمین و سازمان سیا پرداخت نموده است.

مصدق دستگیر و زندانی شد و سه سال به زندان محکوم گشت و پس از پایان این دوره به احمد آباد اعزام شد و تحت نظر مأموران ساواک بود و در اسفند ۱۳۴۶ بر اثر بیماری درگذشت و او را در احمدآباد به خاک سپردهند.

■ مهمنترین عامل سقوط کابینه مصدق:

ثبات کابینه امریکای مصدق به دلیل طرفداری سیل عظیمی از مردم زمانش و این طرفداری علاوه بر فکر و انتخاب خود مردم، به دلیل طرفداری از قشر مورد اعتماد آن زمان، یعنی روحانیت بود. آیت... کاشانی به عنوان روحانی قابل اعتماد زمان خویش و پیرو اعمال مصدق، یکی از بزرگترین عوامل پیروزی کابینه‌ی مصدق محسوب می‌گشت به گونه‌ای که مصدق واقعه‌ی تیر ۱۳۳۱ را با پیروزی پشت سر گذاشت. اما آنچه که میان مصدق و آیت... کاشانی مورد اختلاف بود: جدایی یا رابطه‌ی دین و سیاست؟

نوشتن نامه‌ای از سوی آیت... و پاسخ دکتر مصدق یکی از موارد مورد بحث است، به گونه‌ای که حتی عده‌ای نوشته شدن این نوع نامه را از سوی آیت... رد می‌کنند و ساختگی می‌دانند.

از ماهیت نامه آگاهی ندارم اما آنچه که دارای اهمیت است، سوء استفاده‌ی دسیسه‌گران انگلیسی و امریکایی از این موضوع است. آنها برای از بین بردن



اسکولاستیک (Scolastique)

• ابراهیمی

مفهوم اسکو

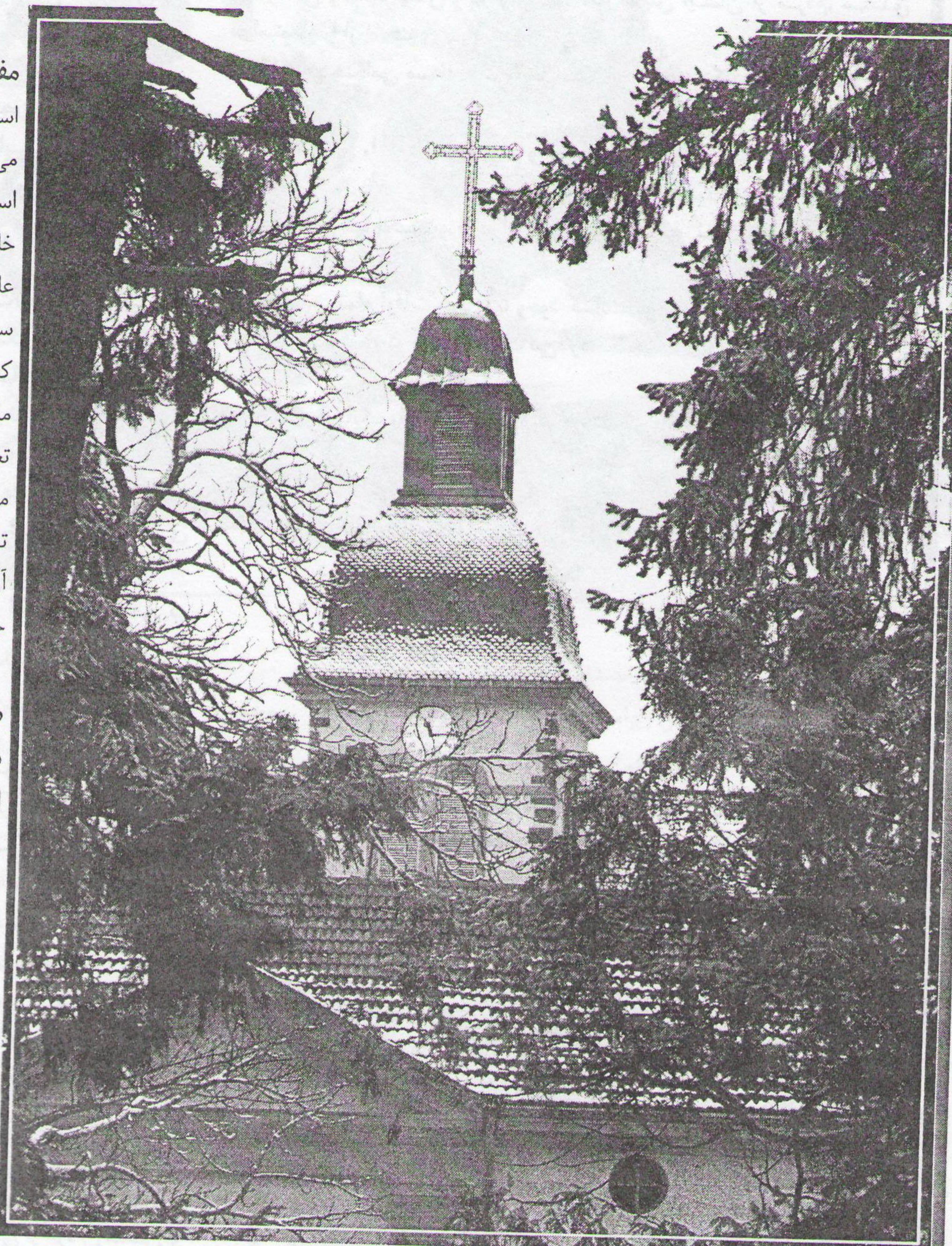
اسکولاستیک از کلمه‌ی اسکولا یا همان اسکول می‌آید و کلمه‌ای لاتین است.

اسکولا به معنی مدرسه است، اما مقصود مدرسه‌ی خاصی است. در اروپا هم مقصود از اسکولا مدارس علمی بود که وصل به کلیسا باشد و کمبریج و سوربن یک چنین اسکولا هایی بودند. درس‌هایی که در این اسکولا‌ها تدریس می‌شد همه تحت نظر مذهب و کلیسا بود و مواد تعلیم و تربیت، فلسفه‌ی تعلیم و تربیت و هدف از آن را سازمان کلیسا تعیین می‌کرد و عمل می‌نمود. نه تنها دین بلکه علم و نه تنها علم، بلکه زندگی و روابط اجتماعی و حتی آرایش، همه در انحصار کلیسا بود و از اطراف آن به جامعه ابلاغ می‌شد.

مفهوم اسکولاستیک

در یک تعریف علوم و مجموعه‌ای از فرهنگ دینی است که اصالت را به آسمان می‌بخشد و انسان زمینی را نفی می‌کند، معتقد است که بزرگترین چهره‌ی آسمان خداست و بزرگترین چهره‌ی زمین انسان.

اسکولاستیک که می‌شود آن را علوم قدیمه یا علوم مذهبی نامید، یعنی علومی که در مدارس قدیمه متصل به کلیسا، تدریس می‌شد و محورش هم اصول عقاید دینی و معارف مذهبی و نظرات فلسفی و علمی مستند و متکی به مذهب یا متصل شده به مذهب بود.



اسکولاستیک قدیم

در طول قرون وسطی، عقل آدمی، هوش، استعداد، منطق و همه‌ی قدرت‌های کشفی و ابتكاری بشر، یعنی هنر، فن، علم و فلسفه – همه و همه – یک بایستن، یک اجبار، ضرورت و رسالت داشتند، و آن عبارت بود از: توضیح و تشریح و توجیه علمی آنچه کلیسا به عنوان اصول مذهب مسیح اعلام می‌کرد؛ یعنی اصول، موضوعات و قلمرو علم را در قرون وسطی علم تعیین نمی‌کرد، بلکه روحانیون مذهب مسیح تعیین می‌کردند و آن‌ها به علم سفارش می‌دادند که «باید درباره‌ی این مشکلات و این مجھولات بیندیشی»، و علم هم جز اندیشیدن و تحلیل و تشریح و توجیه این موضوعاتی که از طرف کلیسا در دسترسش قرار داده بودند، هیچ چاره‌ای نداشت و حق نداشت به مسئله‌ی دیگری بپردازد.

مسلمان وقتی که عقل و علم ناچار شوند که تنها و تنها به مسائلی بپردازند که آن مسائل را دستگاه دیگری یه نام کلیسا در اختیارشان می‌گذارد، ناچار متوقف می‌شوند، متوقف به مرزهایی که مذهب در اختیارشان گذاشته، و جهتش را علمای مذهبی قرون وسطی مشخص کرده‌اند. در چنین فضای تنگی که تعلق و علم مصروف به حل و توجیه مسائل مشخصی شود، خود به خود و جبرا علم متوقف می‌شود و خود به خود عقل نمی‌تواند آزادی و رشد همه جانبه‌ی خودش را ادامه بدهد.

یکی از بزرگترین مسائلی که همه قرن‌های قرون وسطی را گرفت و نبوغ‌های بزرگ صرف حل این معملاً شدند، این بود که: مسیحیت به توحید معتقد است،

این دستورات را چه کسی می گوید؟ پولدار به عالم می گوید. بنابر این هدفها و مسائل اساسی علم را امروز خودش تعیین نمی کند، بلکه ماشین و تولید تعیین می کند و وقتی که علم هدف خودش را نه معنویت بخشیدن و نه کمال روحی بخشیدن به انسان، نه هدایت آدمی و نه معنا دادن به زندگی بشر، بلکه فقط قدرت دادن به بشر اعلام کرد، اسارت شدن در برابر ماشین و ماشین دار قطعی است. در صورتی که علم موظف به انجام هیچ گونه وظیفه ای جز پرداختن به حقیقت نیست.

فرق میان قرون جدید و وسطی در این است که علم از خدمت کلیسا به خدمت کارخانه در آمده است؛ اما دیروز شعارش کشف حقیقت بود و امروز کسب قدرت.

احساس عرفانی و ایمان، ضامن نجات علم از چنگال اسکولاستیک جدید

در این بخش فقط به بیان جملاتی از بزرگان علم بسنده می کنیم، این جملات را در ذهن خود نگاه دارید و در مورد آن بیندیشید:

اینشتن می گوید: «احساس عرفانی شاه فنر تحقیقات علمی است». ماکس پلانگ در مقدمه‌ی «علم به کجا می رود؟» می گوید: «برای یافتن حقیقت عالم طبیعت، تنها منطق خشک یا – به قول فرانسیس بیکن – چشممان خشک علمی کافی نیست، بلکه داشتن یک احساس اشرافی عمیق، که در آن احساس آدمی مطمئن بشود که در زیر این پدیده‌های بیرونی یک حقیقت عمیق بزرگ و ابدی وجود دارد، که علم فیزیک را رهبری خواهد کرد»

الکسیس کارل در آخر «نیایش» می گوید: «ما پس از این باید هم زیبایی دانش را بشناسیم و هم زیبایی خود را، و به سخنان پاسکال همچنان گوش دهیم که سخن دکارت»

و آخرين جمله از ماکس پلانگ است که: «بر سر در معبد علم نوشته است: هر کس می خواهد در این جا گام نهاد باید ایمان داشته باشد».

منابع:

- مجموعه آثار دکتر شریعتی، جلد های ۱۲، ۱۶، ۲۰، ۳۱.

یک خدای واحد که ذات بسیط لاینفک لا یتجزا دارد، در عین حال خدا، روح القدس و مسیح سه شخصیت مستقل از هم و سه اقnum اند (اقnum یعنی ذات مستقل به خود و قائم به خویش)؛ این سه وجود ذاتی مستقل که از هم مشخص اند، در عین حال باید طوری ترکیب شوند که یکی گردد؛ یعنی در عین حال که مسیحیت به این اصل توحید خداوند بزرگ معتقد است، معتقد است که همین یک خدای واحد سه وجود مشخص مستقل از هم است.

حال نبوغ می خواهد، و عقل های بزرگ نیرومند می خواهد که حل کنند که چگونه خداوند سه تاست و در عین حال یکی است. حال ببینید که چه نیروی عظیمی صرف حل چنین مسائلی شده است!!

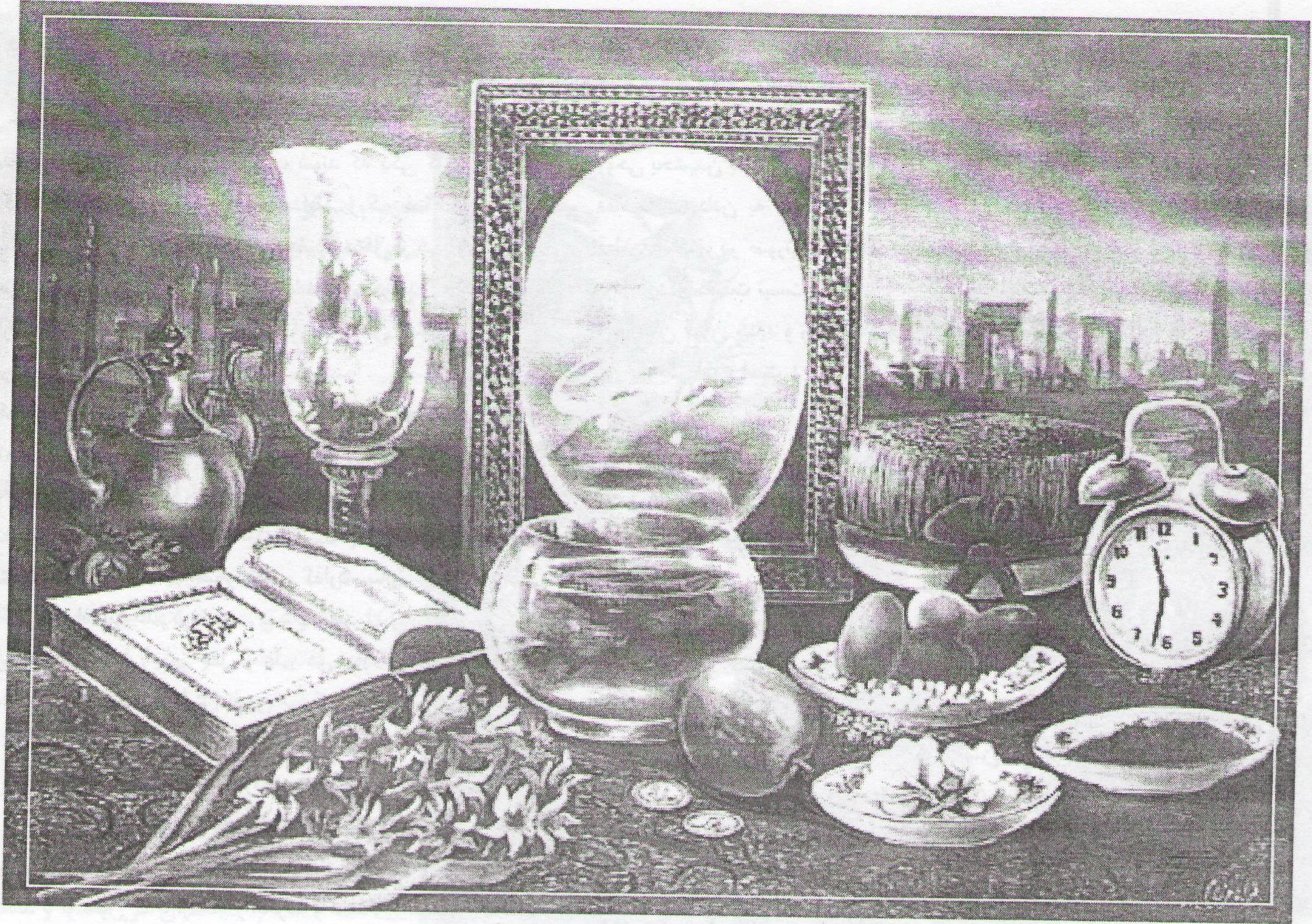
اما این اسکولاستیک است، یعنی علم نه در خدمت آن چیزی است که خودش می جوید، نه برای کشف حقیقتی است که خودش آن را حقیقت می داند و نه برای رفتن به راهی که آن راه را خودش پیشنهاد می کند، بلکه اسکولاستیک علمی است که در آن عالم و عقل و منطق آدمی به حل موضوعات و مسائلی موظف است که دستگاه کلیسا در اختیارش می گذارد. بنابر این به یک معنی، اسکولاستیک یعنی اسارت علم در خدمت دستگاه کلیسا. بنابر این عقل و علم موضوعات مشخص است، یعنی عقل و علم حق ندارد از حدودی که مذهب یا علمای مذهبی به نام مذهب برایش تعیین می کنند، تجاوز کنند؛ یعنی عقل اسیر است و اسکولاستیک، علمی است موظف.

در تمام قرون وسطی، عقل را مجبور کرده بودند که دربانی کلیسا را به عهده گیرد و هر چه دل می گوید و یا هر چه کشیشان از قول «دل» می گویند، او تصدیق و تأویل کند. مبلغین مسیحی عقاید صاف و راسته‌ی مذهبی را به عقل می دادند تا او متون کتب ارسطو را بگردد و استدلال بیابد و آن عقاید را تزیین کرده و در برابر دشمن مسلح نماید. در مدت هزار سال قرون وسطی عقل اسیر کلیسا بود و تنها از اعمق این معابد آوای مبهومی از فلسفه بر می خاست و نامی از ارسطو شنیده می شد.

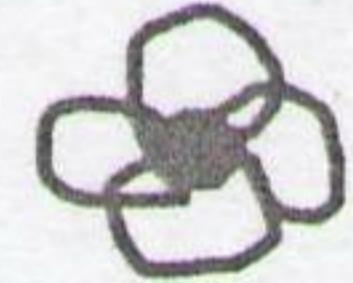
اسکولاستیک جدید

اسکولاستیک قدیم یعنی اینکه دانش بشری موظف بود مسائلی را که کلیسا در اختیارش می گذاشت حل کند، اما اسکولاستیک جدید، در حالی که ما خیال می کنیم علم آزاد است، عبارت است از: «اسارت علم در تولید بیشتر، در مصرف بیشتر و در ایجاد و تحمیل مصروف‌های مصنوعی بر زندگی آدمی». امروز تمدن اروپایی، تمدن مدرنیسم انسان نابغه خرید و فروش می کند. در کنار دانشگاه‌های بزرگ اروپا، کارخانه دارها و سرمایه داران بزرگ ایستاده اند و دانشمندانی را که از رشته‌های علمی فارغ التحصیل می شوند، به حراج می گذارند! این می گوید «من اینقدر می دهم» دیگری می گوید «من آنقدر می دهم» یکی می گوید «atomobil هم می دهم» یکی می گوید «راننده هم می دهم» و دانشمند نگاه می کند و خودش را به یکی تسليیم می کند و در خدمت آن قرار می گیرد. آن کیست؟ عالم و متفکر است؟ نه، کسی است که سرمایه دارد. وقتی عالم در اختیارش قرار می گیرد، آیا این عالم خودش هدف های علمی اش را تعیین می کند؟ هرگز. در اختیارش قرار می دهنده که «برای تولید و برای قدرت به چنین چیزی نیازمندیم، و فرمولش را تو باید کشف کنی، این را باید کشف کنی، این ماشین را باید به این شکل بسازی!»





نوروز



در آن آنچه ثابت است و همواره لایتیغیر، و همیشه پایدار تنها تغییر است و ناپایداری، چه چیز می تواند ملتی را، جامعه ای را، در برابر اربابی رحم زمان - که بر همه چیز می گذرد و له می کند و می رود هر پایه ای را می شکند و هر شیرازه ای را می گسلد از زوال مصون دارد؟

هیچ ملتی با یک نسل و دو نسل شکل نمی گیرد؛ ملت، مجموعه پیوسته نسل های

متوالی بسیار است، اما زمان این تیغ بی رحم، پیوند نسل ها را قطع می کند، میان ما و گذشتگانمان آنها که روح جامعه ای ما و ملت ما را ساخته اند دره هولناک تاریخ حفر شده است قرن های تهی ما را از آنان جدا ساخته اند؛ تنها سنت ها هستند که پنهان از چشم جلال زمان، ما را از این دره هولناک گذر می دهند و با گذشتگانمان و با گذشته هایمان آشنا می سازند. در چهره مقدس این سنت هاست که ما حضور آنان را در زمان خویش، کنار خویش و در «خود خویش» احساس می کنیم حضور خود را در میان آنان می بینیم و جشن نوروز یکی از استوارترین و زیباترین سنت هاست.

در آن هنگام که مراسم نوروز را به پا می داریم، گویی خود را در همه نوروزهایی که در ساله در این سرزمین بر پا می کرده اند، حاضر می یابیم و در این حال صحنه های تاریک و روشن و صفحات سیاه و سفید تاریخ ملت کهن

نوروز تجدید خاطره بزرگی است؛ خاطره خویشاوندی انسان با طبیعت هر سال انسان فرزند فراموشکار که، سرگرم کارهای مصنوعی و ساخته های پیچیده خود، مادر خویش را از یاد می برد، بایادوری وسوسه آمیز نوروز به دامن وی باز می گردد و با او، این بازگشت و تجدید دیدار را جشن می گیرد. فرزند در دامن مادر، خود را باز می یابد و مادر، در کنار فرزند و چهره اش از شادی می شکفت اشک شوق می بارد فریادهای شادی می کشد، جوان می شود، حیات دوباره می گیرد. با دیدار یوسف شن بینا و بیدار می شود. تمدن مصنوعی ما هر چه پیچیده تر و سنگین تر می گردد، نیاز به بازگشت و باز شناخت طبیعت را در انسان حیاتی تر می کند و بدین گونه است که نوروز بر خلاف سنت ها که پیر می شوند فرسوده و گاه بیهوده رو به توانایی می رود و در هر حال آینده ای جوان تر و درخشان تر دارد، چه نوروز راه سومی است که جنگ دیرینه ای را که از روزگار لائوتز و کنفیویس تا زمان روسو و لتر درگیر است به آشتی می کشاند.

نوروز تنها فرصتی برای آسایش، تفریح و خوشگذرانی نیست؛ نیاز ضروری جامعه، خوارک حیاتی یک ملت نیز هست. دنیایی که بر تغییر و تحول گسیختن و زایل شدن؛ در هم ریختن و از دست رفتن بنا شده است، جایی که

حکومت علی داشتند پشتوانه نوروز شد. نوروز که با جان ملت زنده بود، روح مذهب نیز گرفت: سنت ملی و نژادی، با ایمان مذهبی و عشق نیرومند تازه‌ای که در دل‌های مردم این سرزمین بر پا شده بود پیوند خورد و محکم گشت، مقدس شد و در دوران صفویه، رسماً یک شعار شیعی گردید، مملو از اخلاص و ایمان و همراه با دعاها و اوراد ویژه خویش، آنچنان که یک سال نوروز و عاشورا در یک روز افتاد و پادشاه صفوی آن روز را عاشورا گرفت و روز بعد را نوروز.

نوروز، این پیری که غبار قرن‌های بسیار بر چهره اش نشسته است، در طول تاریخ کهن خویش، روزگاری در کنار مغان، اوراد مهر پرستان را خطاب به خویش می‌شنیده است. پس از آن در کنار آتشکده‌های زرده‌شی، سرود مقدس موبدان و زمزمه اوستا و سروش اهورامزدا را به گوشش می‌خوانده‌اند. از آن پس با آیات قرآن و زبان الله از او تجلیل می‌کرده‌اند و اکنون علاوه بر آن با نماز و دعای تشیع و عشق به حقیقت علی و حکومت علی او را جان می‌بخشند و در همه‌ی این چهره‌های گوناگونش این پیر روزگار آلود، که در همه قرن‌ها و با همه نسل‌ها و همه اجداد ما، از اکنون تا روزگار افسانه‌ای جمشید باستانی، زیسته است و با همه مان بوده است، رسالت بزرگ خویش را همه وقت با قدرت و عشق و وفاداری و صمیمیت انجام داده است و آن، زدودن رنگ پژمردگی و اندوه از سیمای این ملت نومید و مجروح است و در آمیختن روح مردم این سرزمین بلاخیز با روح شاد و جانبخش طبیعت و عظیم‌تر از همه پیوند دادن نسل‌های متواتی این قوم که بر سر چهار راه حوادث تاریخ نشسته و همواره تیغ جladان و غارتگران و سازندگان کله منارها بند بندش را از هم می‌گستته است و نیز پیمان یگانگی بستن میان همه دل‌های خویشاوندی که دیوار عبوس و بیگانه دوران‌ها در میانه شان حایل می‌گشته و دره عمیق فراموشی میانشان جدایی می‌افکنده است.

و ما در این لحظه در این نخستین لحظات آغاز آفرینش نخستین روز خلقت، روز اورمزد، آتش اهورایی نوروز را باز بر می‌افروزیم و در عمق وجودان خویش، به پایمردی خیال، از صحراء‌های سیاه و مرگ زده‌ی قرون تهی می‌گذریم و در همه نوروزهایی که در زیر آسمان پاک و آفتاب روشن سرزمین ما بر پا می‌شده است با همه زنان و مردانی که خون آنان در رگ هایمان می‌دود و روح آنان در دل هایمان می‌زند شرکت می‌کنیم و بدین گونه، بودن خویش، را به عنوان یک ملت در تند باد ریشه برانداز زمان‌ها و آشوب گسیختن‌ها و دگرگون شدن‌ها خلود می‌بخشیم و در هجوم این قرن دشمنکامی که ما را با خود بیگانه ساخته و خالی از خوی، برده‌ی رام و طعمه زدوده از شخصیت این غرب غارتگر کرده است، در این میعاد گاهی که همه‌ی نسل‌های تاریخ و اساطیر ملت ما حضور دارند با آنان پیمان وفا می‌بندیم امانت عشق را از آنان به ودیعه می‌گیریم که هرگز نمیریم و دوام راستین خویش را به نام ملتی که در این صحرای عظیم بشری ریشه، در عمق فرهنگی سرشار از قداست و جلال دارد و بر پایه‌ی اصالت خویش در رهگذر تاریخ ایستاده است بر صحیفه‌ی عالم ثبت کنیم.

ما در برابر دیدگانمان ورق می‌خورد، رژه می‌رود. ایمان به اینکه نوروز را ملت ما هر ساله در این سرزمین بر پا می‌داشته است، این اندیشه‌های پر هیجان را در مغز مان بیدار می‌کند که: آری هر ساله حتی همان سالی که اسکندر چهره این خاک را به خون ملت ما رنگین کرده بود، در کنار شعله‌های مهیبی که از تخت جمشید زبانه می‌کشید همانجا همان وقت، مردم مصیبت زده ما نوروز را جدی تر و با ایمان سرخ رنگ، خیمه بر افراشته بودند

و مهلب خراسان را پیاپی قتل عام می‌کرد، در آرامش غمگین شهرهای مجروح و در کنار آتشکده‌های سرد و خاموش نوروز را گرم و پر شور جشن می‌گرفتند.

تاریخ از مردی در سیستان خبر می‌دهد که در آن هنگام که عرب سراسر این سرزمین را در زیر شمشیر خلیفه جاهلی آرام کرده بود از قتل عام شهرها و ویرانی خانه‌ها و آوارگی سپاهیان می‌گفت و مردم را می‌گریاند و سپس چنگ خویش را بر می‌گرفت و می‌گفت: «اباتیمار: اندکی شادی باید» نوروز در این سال‌ها و در همه سال‌های همانندش شادی بی این چنین بوده است عیاشی و «بی خودی» نبوده است. اعلام ماندن و ادامه داشتن و بودن این ملت و بده و نشانه پیوند با گذشته‌ای که زمان و حوادث ویران کننده زمان همواره در گستاخان آن می‌کوشیده است.

نوروز همه وقت عزیز بوده است در چشم مغان در چشم موبدان، در چشم مسلمانان و در چشم شیعیان مسلمان، همه نوروز را عزیز شمرده‌اند و با زبان خویش از آن سخن گفته‌اند. حتی فیلسوفان و دانشمندان که گفته‌اند: «نوروز روز نخستین آفرینش است که اورمزد دست به خلقت جهان زد و شش روز در این کار بود و ششمین روز، خلقت جهان پایان گرفت» و از این روست که نخستین روز فروردین را اهورمزد نام داده‌اند و ششمین روز را مقدس شمرده‌اند.

چه افسانه زیبایی زیباتر از واقعیت راستی مگر هر کسی احساس نمی‌کند که نخستین روز بهار، گویی نخستین روز آفرینش است. اگر روزی خدا جهان را آغاز کرده است. مسلمان آن روز، این نوروز بوده است. مسلمان بهار نخستین فصل و فروردین نخستین ماه و نوروز نخستین روز آفرینش است. هرگز خدا جهان را و طبیعت را با پاییز یا زمستان یا تابستان آغاز نکرده است. مسلمان اولین روز بهار، سبزه‌ها رویدن آغاز کرده‌اند و رودها رفتن و شکوفه‌ها سر زدن و جوانه‌ها شکفتن، یعنی نوروز.

بی‌شک، روح در این فصل زاده است و عشق در این روز سرزده است و نخستین بار، آفتاب در نخستین روز طلوع کرده است و زمان با وی آغاز شده است.

اسلام که همه رنگ‌های قومیت را زدود و سنت‌ها را دگرگون کرد، نوروز را جلال بیشتر داد، شیرازه بست و آن را با پشتوانه ای استوار از خطر زوال در دوران مسلمانی ایرانیان، مصون داشت. انتخاب علی به خلاف از و نیز انتخاب علی به وصایت، در غدیر خم هر دو در این هنگام بوده است و چه تصادف شگفتی آن همه خلوص و ایمان و عشقی که ایرانیان در اسلام به علی و



اندیشه های شجریان

هنر و موسیقی از موثرترین وجوده فرهنگی جهان و از ساختارهای تشکیل دهندهٔ تاریخ ملل مختلف است. اقوام و گروه‌های اجتماعی هر قدر هم که بیان دنیا درونی خود پرهیز کنند به محض ورود به عرصهٔ هنر دیگر قادر به پردهٔ پوشی نخواهند بود.

موسیقی باز تولید احساس به شیوهٔ ای بسیار انتزاعی است از آن جهت که با واژهٔ ها قابل بیان نیست و با ابزارهای زبانی به صورت کامل بیان نمی‌شود اقوام مختلف با شنیدن نعمه‌های موسیقی سرزمین خود فشردهٔ تاریخی و تجربه‌های گذشتهٔ ملل خویش بیاد می‌آورند و واکنش‌های احساسی مشترکی از خود نشان می‌دهند هنرها از جملهٔ ای بارز ترین نمادهای بازنمایا شده اند از این حیث سوزان لایگر یکی از فیلسوفان هندی، موسیقی را به عنوان یک هنر در میان سایر رشته‌های هنری بر جستهٔ تر دمعرفی می‌کند. به گفتهٔ او موسیقی ضمن آن که همچون یک متن قادر است صورت و منطق احساسات جمعی را باز نمایی کند نقشی فعال در میان احساسات درونی افراد دارد. محمدرضا شجریان بزرگترین نمایندهٔ موسیقی آوازی متعالی در کشور ماست. اگر تقسیم بندی هنر عامه پسند (POPULAR ART) و هنر متعالی (HIGH ART) را بپذیریم بی تردید استاد شجریان را باید در شمارهٔ مهمترین نماینده‌های هنر متعالی به حساب آورد.

آثار وی در دو دههٔ اخیر نفوذ شگفت‌آوری داشته است و طیف متنوعی از سلیقه‌ها و گروه‌های اجتماعی را در شمار مخاطبان آثار خود جای داده است به همین سبب توانسته در میان اغشار عادی و نخبگان عرصهٔ موسیقی جایگاه ویژه‌ای اتخاذ کند.

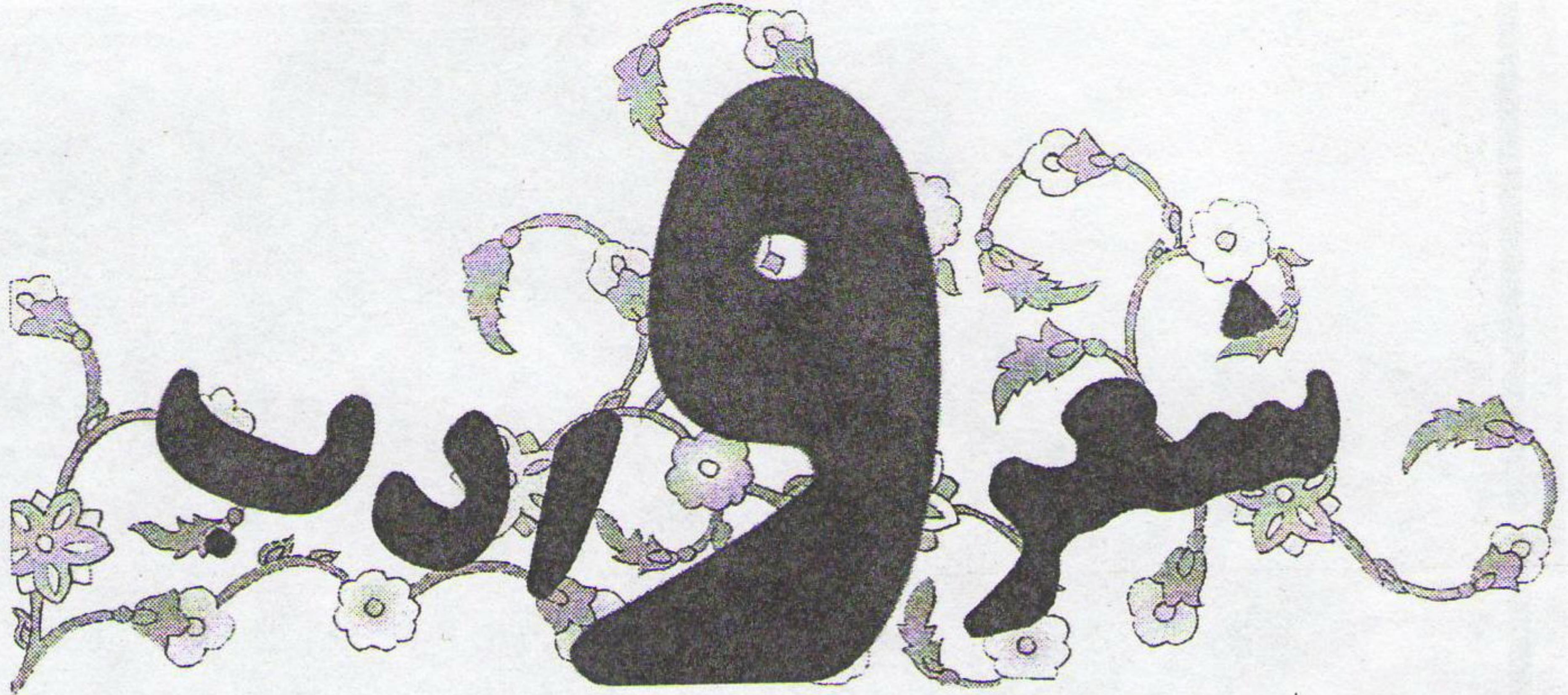
شهرت و استقبال عمومی از هنر شجریان گویای آن است که وی توانسته بازتاب خواسته‌ها و کشش‌های درونی مخاطبانش باشد موقعیتی که در طول سال‌های پس از انقلاب با همهٔ فراز و نشیب‌های موجود هم چنان جایگاه خویش را حفظ کرده است این گونه مقام و موقعیت یک شخصیت، اثر هنری را به آینه‌ای بدل می‌کند که از طریق آن می‌توان از اثرو خالق آن به وضعیت مخاطبان و وجود پنهان وضعیتی که در آن قرار گرفته اند واقف شد.

آثار شجریان با زندگی اجتماعی و سیاسی دو دههٔ اخیر پیوند خورده است و در هر دوره یاد اور فضای خاص حاکم بر اجتماع می‌باشد. استاد شجریان وابسته به ایران و مضامین فرهنگی ایرانی است و به تعبیر خودش به این خاک چونان تن معشوق مینگرد و تنها در این خاک احساس قرار می‌کند. او اینک در بام بنای رفعی آواز ایرانی به تنها‌ی ایستاده و هم چنان به افق‌های دور دست می‌نگرد و بر این باور است که اگر فرصت آن را داشت که راه رفته را دوباره طی کند چنان حرکت می‌کرد که از حدود قلمروی ایران فراتر رود

و الگویی از درخشش آواز ایرانی درسطح بین المللی باشد. استاد بر این باور نیست که زبان فارسی بین المللی ساختن آواز ایرانی را ناممکن می‌سازد. از نظر وی می‌توان مشخصه‌های زیبایی شناسانهٔ آواز موسیقی ایرانی را هم چنان گسترش بخشد که حس زیباشناسی ایرانی را در سطح جهانی بر انگیزد چنان که علم درک زبان انگلیسی یا ایتالیایی و فرانسوی مانع از آن نشده است که خوانندگان از قلمروهای خاص جغرافیایی بیرون روند. شجریان به موسیقی غربی بسیار علاقه‌مند است و با تأمل بر دلایل رشد و شکوفایی موسیقی غربی بر این باور است که می‌توان همان رشد و اعتلاء را برای موسیقی ایرانی نیز فراهم آورد. او موفقیت خود را وامدار همراه کردن دو وجه میداند: ادراک حسی خواسته‌ها و نیازهای مخاطب و در عین حال اتکای آمیخته با علاقه و اشتیاق به ذخایر سنت.

از نظر استاد شجریان فضای بسته و کنترل شده نه تنها کمکی به تحول موسیقی ایرانی نمی‌کند بلکه شنوندهٔ ایرانی را مصرف کنندهٔ نازل ترین اشکال موسیقی غرب کرده است و مانع رشد سلایق او برای مصرف اشکال پیچیدهٔ تر از حیث زیبایی شناختی شده است.

(بر گرفته از کتاب رازمانا)



ارزشی والاتر از گرمی نوازش مادر
مردمان شهر سیاه
نپذیرند که عشق موجود است
دل موجود است

در پی افکار خود در جنگ و خونند
این مردمان حتی سرخی خون را نمی‌بینند
با سرخ و آبی تضادند
سبز را نمی‌شناسند
سپیدی چشمان خود را بی ارزش می‌دانند
این چه ننگ است برای مردمان شهر سیاه که بجز
تاریکی چیز دیگر نمی‌یابند، نمی‌بینند
ای مردمان دوستی
آغوش خود را برای درک سرخی، آبی
بگشایید برای مردمان شهر سیاه
که آنان نیز راه یابند بر عشق، برشور، بر سرخی بوسه‌ی مادر
آنگاه آه کشند بر این نوش‌داروی پس از مرگ سهراب و گویند:
کاش... کاش... کاش...

اتم

شب آمد
مرد هم
دستانش به جیب
چهره ای مبهمن
گمانم دلش رهاست از غم
گفت:
«هستی،
باش،
می روی...»

رفت
برگشتم
ندیدم
فهمیدم
آن جلوتر
دو کوچه بالاتر
دیدمش بر زمین
همان مرد بود
چهره ای درهم
گمانم دلش،
پر بود از غم
جمعی به گردش
زن، به سر می زد:
«آخ،
شوهرم رفت...»

کاش من باد بودم
می‌وزیدم در دشت
می‌شناختم از شهر
دور می‌گشتم از این شهر غریب
دور می‌گشتم از این صحنه‌ی جنگ
کزینجا به جایی دگر می‌رفتم
جایی که از اینجا بهتر
مردمانش مهتر، دوستتر
جایی که باد می‌خرامد در شهر
غمی از دوری شهر در دلش جا دارد

بر درخت کهن دلبسته بر خاک، می‌خورد افسوس، می‌کشد آه
جایی که در آن چه بلبلکان می‌گوید:
مردمان این شهر بیدارند
مردم این شهر آگاهند
مردمان می‌دانند که چرا در شهر غریب مردمان می‌زیند، مردمان می‌مانند
دل در اینجا دریاست
عشق در اینجا غوغاست
دوست داشتن مفهومی دگر است
مردمان شهر غریب عشق را می‌نشانند در خاک
و در اینجا

در این پهنه‌ی آبی محبت، مهربانی، عشق
مردمان می‌نهند آن را بر روی دو چشم،
می‌نشانند آن را بر روی قلوبی پاک
نیت آنان برای دیدن نیست
نیت آنان برای فهم عشق است
کار آنان ندانستن نیست

بلکه آنان آگاهتر از آنند که در کاری، جهان را در نظر آرد
مهریانی، دوستی، راستی و پاکبازی

در این قرمزی شقایق ها

ارزشی دارد والاتر از کیسه‌های پول و درم
مردمش می‌میرند برای ذره‌ای عشق و لطف
ولیکن در شهر غریب

مردمان درهم را عشق سرزمین سرخ می‌دانند
و چنان ناشکرند که کمش می‌دانند، کیسه‌های پرپول مردمان سرزمین آبی دریا
عاشقی را از جان بیشتر دوست دارند

مردمان اینجا می‌پرستند گلهای افقی را، دانه‌های سرخ گیلاس را
می‌برند بر سر دست سبزدار، عشق را

تا که عشق اندر قلوب آنان افزون شود، چون خوشی انگور، چون خوشی زرین
گندمگون

ولی در شهر غریب

مردمان بیزارند از وجود عشق در قلب سیاه خود
مردمان می‌خواهند غنچه‌ی سرخ را مبدل به سیاهی بکنند

می‌خواهند چشم‌شان را بر سرخی دل بینند و بگویند سیاست
مردمان شهر غریب، شهر سیاه، صحنه‌ی جنگ
در پی انکار دل در جستجوی درمی دیگرنز



تجربه آری، فکر نه...

لطف کنید و یک چند خطی را تحمل کنید. حرف برای گفتن بسیار است و افسوس و صد البته افسوس که زبان
قاصر و گوش ها خسته...
جهت به بی راهه نزفتن از همین ابتدامی روم سر اصل مطلب «جوان». دیر زمانی است که واژه‌ی جوان بسیار
زیبا و موقر جلوه نموده و در گفته‌ها و شعارها از جاه و مقامی به سزا برخوردار است. مشکل کجاست؟ همه‌جا! از
او که می‌گوید برای جوان و هم از جوانی که هیچ نمی‌گوید. جوان می‌خواهد که به فکرش احترام گذاشته شود.
و البته که این احترام تنها به شعار بسنه نمی‌شود.
«آن‌ها از فکر تو می‌ترسند. از تن تو هر چه قدر هم که گنده تر شوی ترسی ندارند. از گاو که گنده تر
نمی‌شوی، می‌دوشنت. از خر که قوی تر نمی‌شوی، بارت می‌کنند. از اسب که دونده تر نمی‌شوی، سوارت
می‌شوند. آن‌ها از فکر تو می‌ترسند.»
آری، فکر واژه‌ای نهان در عمق وجود اکثریت و خزانش نیز (و به آغاز است و وقتی که فکر، متصرفاً تشکیل
شده باشد از سه حرف بر روی کاغذ و یا واژه‌ای مطلقاً بر زبان، می‌رود شاهد واگذاری وظایف گوناگون به غیر
از واجدین شرایط آن و در نهایت رشد کاریکاتوری اوضاع کلی و نتیجتاً مضحك جلوه نمودن این کاریکاتور زیبا...
باشیم!!
سخن کوتاه می‌کنم و همین بس که جوان خود به حکم جوان بودن و اجد قدرت تفکری در حد خود است و
منصفانه نمی‌نماید به بجهانه‌ی تجربه و پاره شدن چند پیراهنی که راست و دروغش به جای خود! افسار زندگی را
از دست جوان گرفته و گفته شود تو جوانی، خاصی، نمی‌دانی... ما پیریم، یا تجربه و می‌دانیم...! این یعنی باز هم
مثل همیشه، این یعنی خمودگی، این یعنی عدم تنوع، این یعنی استعمار تفکر، این یعنی رکود....
عارضیم خدمت متعارضین مغرض که در گفته‌ها و نوشته‌ها بیشتر از آن که به دنبال حقیقت حرف باشند، به
دنبال اشکال و چه بسا غلط املاکی! هستند:
گفته‌های فوق بدان معنا نیست که جوان خود را و آینده‌ی خود را مستقل از تجربه‌های آن پیران می‌داند. البته
که نه. بلکه سخن در متفاوت انگاشتن تجربه و فکر است. تجربه مکمل فکر جوان است و جوان با مدد آن
می‌تواند راه را از چاه (به طور نسبی)، شناخته و در جهت کمال پیش رود. ولی فکر و به دنبالش تحمیل آن
مسئله‌ای متفاوت با تجربه می‌باشد. چرا که فکر هر شخصی متعلق به زمان آن شخص است. زمان می‌گذرد،
فکرها هم می‌گذرند، پس هیچ تضمینی بر ثابت ماندن افکار به طور مطلق در بازه‌های زمانی متفاوت باقی
نمی‌ماند.

آری، جوان از تجربه استفاده می‌کند، ولی از فکر نه....



•تعالی مقدم

سنت های شیرین

«چهارشنبه سوری»:

چهارشنبه سوری از دو کلمه‌ی «چهارشنبه» و «سوری» شکل گرفته که «سوری» همان «سوریک» فارسی به معنای «سرخ» می‌باشد و در کل به معنای «چهارشنبه سرخ» است. آتش نزد ایرانیان باستان نماد روشنی، پاکی، طراوت، سازندگی، زندگی، تندرسی بوده که برپاداشتن آتش در آخرین چهارشنبه سال نیز گونه‌ای که گرم کردن جهان و زدودن سرما و پژمردگی و بدی از تن بوده است. از رسومی که در چهارشنبه سوری انجام می‌شود پریدن از روی آتش جهت پاکی تن از بیماری‌ها یکی از آن‌ها است و دیگر مراسمات این روز عبارتند از: فالگوش ایستادن، قاشق زنی، آب پاشی و آب بازی، کوزه شکنی، فال کوزه، آش چهارشنبه سوری، آجیل مشکل‌گشا، شال اندازی، شیر سنگی و... که به عنوان نمونه در قاشق‌زنی زنان و یا پسران جوان چادر بر سر می‌کردند و خود را می‌پوشاندند و با قاشق یا کلید به در خانه‌ها می‌زدند و صاحبخانه شیرینی، میوه یا پول در ظرف آنها می‌گذارندند و چون قاشق نشانه‌ی خوراک و خوردن بود، این تمثیلی از پذیرایی از فروهرها به شمار می‌رفت.

همان طور که اطلاع داریم طول سال خورشیدی ۳۶۵ روز و ۶ ساعت و ۱۲ دقیقه است که در گذشته‌های دور سال خورشیدی را برابر ۱۲ ماه ۳۰ روزه یعنی ۳۶۰ روز می‌گرفتند و ۵ روز باقی مانده را به عنوان پنجه یا خمسه مسترقه در نظر می‌گرفتند که جز روز و سال به شمار نمی‌رفت و سال کبیسه را نیز در نظر نمی‌آوردند. بنابراین طی گذشت سالهای بسیار زمان شروع چرخش خورشید از همان نقطه‌ی اولیه کم کم از اول بهار دور شد یعنی بعد از گذشت ۱۴۶۱ سال شروع سال خورشیدی درست به همان دقیقه و همان روز اول بهار رسید. هنگامی که مردم متوجه این موضوع شدند بدان نوروز حقیقت گفتند و آن روز را جشن گرفتند، که نوروز سال ۴۸۷ قبل از میلاد یکی از آن نوروزهای حقیقی بود که به افق تخت جمشید اتفاق افتاد و کیومرث و جمشید و گشتاسب آن را درک کردند. بدین ترتیب نوروزی که سالها پیش از جمشیدی برپا می‌شد به جمشید نسبت داده شد.

ماقبل و بعد از جشن نوروز آداب و رسومی را به وله‌ی اجرا درمی‌آوریم که از ان جمله است:



«خانه تکانی»:

رنگی در کوچه و خیابان می‌رقصد و می‌چرخد و می‌خواند و همه را شاد می‌کند و شادی و نشاط را در همه جا می‌گستراند.

«نوروز اول»:

روز اول جشن نوروز را مردم به خانه‌ی کسی می‌رونند که نوروز اول درگذشت عضوی از آن خانواده است و خانواده‌های خویشاوند لباس سیاه را از تن سوگواران درمی‌آورند. جلسه‌ی نوروز اول جنبه‌ی نمادین دارد ولی از حال و هوای دید و بازدیدهای عید برخوردار است و دیدارکنندگان در این روز نه به جهت تسلیت که برای آرزوی شادمانی برای خانواده‌ی متوفا به خانه‌ی آن می‌روند.

«روزهای مردگان و پنجشنبه‌ی آخر سال»:

یکی از آیین‌های کهن پیش از نوروز یاد کردن از مردگان است که به این مناسبت به گورستان می‌روند و خوراک می‌برند و به دیگران می‌دهند. یکی از صورت‌های به جا مانده‌ی این رسم به گورستان رفتن پنجشنبه‌ی آخر سال است به ویژه خانواده‌ای که در طول سال عضوی را از دست داده‌اند. رفتن به زیارتگاه‌ها و زیارت اهل قبور در پنجشنبه و نیز روز پیش از نوروز و یا با مدد نخستین روز سال رسمی عام است.

«سیزده به در»:

سیزدهم فروردین ماه برخلاف اعتقاد ایرانیان که آن را نحس بحساب می‌آورند، روز مبارک و فرختنده‌ای است. چرا که ایرانیان باستان سیزدهم هر ماه شمسی را که تیرروز نامیده می‌شود مربوط به فرشته‌ی بزرگ وارجفتیم می‌دانستند بنابراین پس از ۱۲ روز جشن گرفتن و شادی کردن به یاد ۱۲ ماه سال روز سیزدهم فروردین را به باغ و صحراء می‌رفتند و شادی می‌کردند و بدین ترتیب رسمی بودن دوره‌ی نوروز را به پایان می‌رسانند.

از دیگر رسوم این دوره عیدی دادن، دید و بازدید، رسم آپاشی، مرد گیبران و... است.

نوروز که اکثریت آن را روز آفرینش می‌دانند نشانه‌ای بر تولد دوباره بوده که به هنگام آن انسان‌ها هم به همراه طبیعت گویی دوباره زاده می‌شوند و اکثریت سعی در تغییر روحیات و رفتار خود می‌کنند تا زندگی تازه‌ای را از سر گیرند.

ایرانیان باستان ناآرامی را ریشه‌ی آرامش و پریشانی را اساس سامان می‌دانستند و چون معتقد بودن به هنگام بهار روح مردگان در خانه‌ها حضور می‌یابند برای آرامش آنها خانه را تمیز و مرتب می‌کردند و مشک و عنبر می‌سوزاندند. خانه تکانی از رسومی بود که اشاره داشت به: نخست درهم ریختگی و سپس نظم و نظافت. در خانه تکانی تمام خانه را زیر و رو می‌کردند. در صورت امکان اثاثیه‌ی کهنه را دور انداخته و نو به جایش می‌خریدند و خانه را رنگ آمیزی می‌کردند.

«سفره‌ی هفت سین»:

سفره‌ای است که شب جشن نوروز ایرانیان در خانه خود می‌چینند و در آن هفت چیز که با حرف سین شروع شده باشد و بیشتر دانه‌ی گیاهان باشد - به نmad زایش - در آن قرار می‌دهند که هر کدام نیز سمبول چیزی است:

سبزه نماد حیات مجدد، سمنو نشانه‌ی برکت، سیب نماد سلامت، سنجید نماد زایش، سیر برای گندздایی، سماق به عنوان مزه‌ی زندگی، سرکه نماد شادی، سکه نشانه‌ی برکت و دارایی و چیزهای دیگری را نیز در سفره‌ی هفت سین می‌گذارند از آن جمله: آینه برای رفع کدورت و یکرنگی، شمع به نشانه‌ی روشنایی، تخم مرغ رنگی به نشانه‌ی باروری، کتاب مقدس و آن برای درنظر آوردن خداوند در شروع سال نو و... که به هنگام تحويل سال سایر اعضای خانواده تمیز و آراسته با لباس نو دور آن می‌نشینند و منتظر شروع سال می‌مانند.

«میر نوروزی»:

از ۵ روز آخر سال که در شمار روز و ماه و سال نبود مردم فردی صالح و درستکار را انتخاب می‌کردند که در این ۵ روز به عنوان حاکم مطلق بود و از قدرتی همسنگ شاه برخوردار بود و هیچکس حق دخالت در کار او را نداشت و کلیه امور دادرسی و قضاویت بر عهده‌ی او نهاده می‌شد. میر نوروزی روز حکومت کرد و پس از پایان ۵ روز به جای اصلی خود بازمی‌گشت.

«حاجی فیروز»:

یکی، دو روز مانده به جشن نوروز سر و کله حاجی فیروز - منظور مردی است که لباس قرمز پوشیده و صورت خود را سیاه کرده است - برای شاد کردن مردم و کسب درآمدی مختصر پیدا می‌شد که با یک دایره‌ی

کم توجه!!

• زاهدی

هند

شما به نخست وزیر هند فحش می دید، نخست وزیر شما را دعوت می کند و می گوید که مادرش فوت شده و شیشه ای خاکستر جسد مادرش را به شما نشان می دهد و برای شما آواز می خواند و گریه می کند. وقتی به خانه برمی گردید، خانواده تان را پیدا نمی کنید و سالها به دنبال خانواده ای خود از این شهر به آن شهر آواره می شوید و سرانجام در فقر و غربت، از غم و گرسنگی می میرید و از داستان زندگی شما بیش از هزار و هفتصد فیلم سینمایی ساخته می شود!

کانادا

شما به نخست وزیر کانادا فحش می دید، مادر نخست وزیر مقاله ای فمینیستی در روزنامه چاپ می کند و تبعیض...نسی را به شدت مورد انتقاد قرار می دهد.

کلمبیا

شما به رئیس جمهور کلمبیا فحش می دید، بعد وصیت‌نامه تان را می نویسید و در اولین فرصت خودتان را دار می زنید. چند روز بعد جسد شما را در حالی که طناب دار بر گردن‌تان است و با گلوله سوراخ سوراخ شده و با اسید سوزانده شده‌اید، پیدا می کنند. پژوهش قانونی جسد شما را لاشه‌ی سگ تشخیص داده و در حومه‌ی شهر دفن می کند.

چین

شما به نخست وزیر چین فحش می دید، نخست وزیر هم به طور لفظی شما و خانواده‌تان را مورد خطاب قرار می دهد! سپس خانواده ای شما به کره می گوید «لطفاً به صدراعظم کاری نداشته باشید!».

ایتالیا

شما به نخست وزیر ایتالیا فحش می دید، روزنامه‌ها خبر رسایی نخست وزیر را چاپ می کنند و مافیا بخاطر این کار شما، به شما پیشنهاد همکاری در زمینه‌ی تجارت..... می کند! نخست وزیر هم برای تلافی، یک بازی دوستانه بین تیم محبوب خودش و تیم محبوب شما ترتیب می دهد و داور بازی را می خرد و تیم محبوب شما را با نتیجه مقتضانه‌ای شکست می دهد!

روسیه

شما به رئیس جمهور روسیه فحش می دید، فردای آن روز شما دچار سانحه شده و در یک تصادف اتومبیل کشته می شوید. به خانواده ای شما اطلاع داده می شود که شما در حال مستی رانندگی کرده‌اید و شدت تصادف چنان بوده که بدن شما تکه تکه شده است!

سوئیس

شما به نخست وزیر سوئیس فحش می دید، منشی دفتر نخست وزیر، شماره تلفن نخست وزیر را به شما می دهد تا شخصاً با خودش هماهنگ کنید!

امریکا

شما به رئیس جمهور امریکا فحش می دید، ولی هیچ اتفاقی نمی افتد، شما معروف می شوید و درباره ای آن کتاب می نویسید و میلیون‌ها دلار درآمد کسب می کنید. اما بعد از آن، رئیس جمهور از شما شکایت کرده و دادگاه شما را مجبور می کند که بابت غرامت، همه پولتان را به رئیس جمهور بدهید!

انگلستان

شما به نخست وزیر انگلستان فحش می دید، نخست وزیر هم فحش خودتان را به خودتان می دهد.

فرانسه

شما به رئیس جمهور فرانسه فحش می دید، میلیون‌ها نفر از مردم به خیابان‌ها می ریزند و در حمایت از شما به رئیس جمهور فحش می دهند، رئیس جمهور هم درباره جریحه‌دار شدن احساسات شعری می سراید و در روزنامه‌ها و رادیو و تلویزیون منتشر می کند!

ژاپن

شما به نخست وزیر ژاپن فحش می دید. نخست وزیر به شما می گوید: «بیخشید، ولی فکر نکنم چیزی که شما گفتید درست باشد!».

آلمان

شما به صدراعظم آلمان فحش می دید، پلیس به سراغ شما می آید و می گوید «لطفاً به صدراعظم کاری نداشته باشید!».

سوئد

شما به نخست وزیر سوئد فحش می دید، از مردم رأی گیری می شود که آیا حرف شما درباره نخست وزیر درست است یا نه! اگر رأی مثبت داده شود، حرف شما در باره نخست وزیر درست است. اگر رأی منفی داده شود، نخست وزیر دست شما را در مقابل دوربین‌های تلویزیونی می فشارد و برای شما آرزوی موفقیت می کند!

ترکیه

شما به رئیس جمهور ترکیه فحش می دید، رئیس جمهور اسلحه اش را در می آورد و به شما شلیک می کند. اگر شما کرد باشید، رئیس جمهور مورد تشویق قرار می گیرد! و گرنه او را به دادگاه می برند، ولی او در بین راه فرار می کند و به یونان پناهنده می شود!

عربستان

شما به رئیس جمهور عربستان فحش می دید، همه به شما می خنندند، چون عربستان رئیس جمهور ندارد! شما متوجه اشتباه خود می شوید و این دفعه به پادشاه عربستان چین فحش می دید، همه از خنده دست می کشند و پادشاه هم زبان شما را قطع می کند.



س

ر

